



چو باید سرانجام در خاک رفت

خوشا آن که پاک آمد و پاک رفت

با ولی نازنین در محافل خانوادگی آشنا شدم. پدر او تیمور سهامی معروف به شازده سهامی که نسب به قاجاریه می‌برد از رجال خراسان بود و سال‌ها ریاست شیر و خورشید سرخ آن‌جا را به عهده داشت. او از دوستان پدرم بود. مادرش مهین سهامی بانویی زیبا و متخصص بر اساس همین زمینه خانوادگی در آخرین دوره مجلس شورای ملی به عنوان نماینده مشهد انتخاب شد. او دوست صمیمی دختر عمه من بود و اولین بار ولی را در منزل او دیدم. ولی فرزند بزرگ خانواده بود. خواهرش معصومه و برادر کوچک‌ترش علی نام دارند. ولی در هنگام انترنی خودش هنگام زایمان برادرش را گرفته بود و برای او عمری پدری کرد چون ظاهراً پدر چندی پس از تولد او از دنیا رفته بود.

در ابتدا گاهی که گذرا از انگلیس می‌آمد در منزل اقوام پدری‌ام او را می‌دیدم. بعد که کم کم تصمیم به آمدن به ایران گرفت با توجه به این‌که روان‌پزشک بودم و کسی را این‌جا نمی‌شناخت بیشتر با من محشور شد. حالا به یاد نمی‌آورم که انگیزه‌ی اصلی آمدنش به ایران چه بود و در این‌باره چه گفت ولی فکر می‌کنم مثل خیلی‌ها که سال‌ها دور از وطن هستند و با توجه به این‌که در عمق وجودش خیلی ابرونی بود دوست داشت در کشور خودش باشد. لابد آن طرف هم مسئولیت‌های خانوادگی سبک‌تر شده بود و ترک آن دیار راحت‌تر می‌نمود.

چون از حال و هوای این‌جا با خبر نبود گاهی حرف‌هایی می‌زد یا کارهایی می‌کرد که اسباب خنده می‌شد. یک بار رزومه‌اش را آورد که بخوانم و نگران بود که می‌تواند در ایران کار کند یا نه. من وقتی خواندم کلی خندیدم و گفتم ولی چون اصلاً مثل تو یک نفر هم در ایران نیست. واقعا هم بعد از هما دارایی که آتشش زدند و از امریکا بورد تخصصی کودکان داشت کسی با سابقه تحصیلی و کاری ولی از کشوری مثل انگلستان اصلاً در ایران نبود. گفتم عوض این‌که تو نگران باشی این دانشگاه‌ها هستند

که باید سعی کنند تو را بقایند. بعد هم زنگ زدم به دکتر صنعتی آمد منزل و آن‌ها را با هم آشنا کردم. دکتر صنعتی هم خیلی به ولی کمک کرد و حتی مدتی در مطب او مراجع می‌دید. با سایر دوستان و همکاران هم آشنا شد. همه وجود او را مغتنم دانستند. تاثیر شخصی هم که بر همکاران گذاشت خیلی مثبت بود و پایه‌ی دوستی‌های بعدی او شد. يك بار دیگر هم اسباب خنده شد. فرم‌های گزینش را پر کرده بود و گفت نام من و زنده یاد فریده لاشایی نقاش و نویسنده که با او دم‌خور بود را به عنوان معرف نوشتیم. کلی خندیدیم و گفتم پس ردی. همین طور هم شد و تا جایی که می‌دانم هیچ‌وقت به طور رسمی پذیرفته نشد. البته فرقی نمی‌کرد چون همکاران در هر دو دانشگاه تهران و ملی از او استقبال کردند و وجود او را مغتنم دانستند.

در مورد بضاعت علمی، شیوه‌ی انجام کار و تاثیری که بر دیگران داشت یا به قولی میراث دکتر سهامی کسانی که با او کار کرده‌اند و در درس‌های او شرکت داشته‌اند بهتر می‌توانند قضاوت کنند و بهترین نمونه همین کانال است که هر روز صاحب نظری در باره تاثیر شگرف او بر سیر روان‌پزشکی کودکان می‌نویسد. من چند نکته در باره شخصیت و منش او چنان که دریافتیم می‌نویسم. البته ناگفته نماند به نظر من پزشکی عمومی را خیلی خوب خوانده بود و سواد روان‌پزشکی او خیلی بیش‌تر از آن بود که به چشم می‌آمد. منتهی چون ساده و خودمانی بود و طمطراق آکادمیک و عصا قورت دادگی برخی اساتید را نداشت و اهل تظاهر نبود در ابتدا به چشم نمی‌آمد. اولاً ولی خصلت‌های مثبت شازدگی را دارا بود و گاهی به شوخی حضرت والا خطابش می‌کردم. دست و دل‌باز، خوشگذران و اهل بذل و بخشش بود. دوست داشت خدم و حشم داشته باشد و برای همه نقش حامی را بازی می‌کرد و به زبردستان می‌رسید، اهل دروغ و ریا نبود. صفا و صمیمیتی کودکانه داشت. شوخ‌طبعی از خصلت‌های بارز او به شمار می‌رفت. هر کاری از دستش بر می‌آمد برای دیگران انجام می‌داد و در بسیاری موارد بدون این که از او خواسته باشند. تیزبین و نکته‌سنج بود ولی هیچ‌وقت از این ویژگی جهت تخریب دیگران استفاده نمی‌کرد. علی‌رغم ظاهر دست‌پاچه‌ای که داشت حواسش به همه چیز بود. زندگی را در ابعاد گوناگون تجربه کرده بود و همین امر موجب شده بود که با وجود آن که به مباحث فلسفی نظری علاقه چندانی نداشت ولی گاهی يك جمله می‌گفت که نشان دهنده‌ی حکمت عملی و تاملات شخصی او بود. به هنر علاقه‌مند بود و پس از بازگشت به ایران به محافل هنری راه پیدا کرده بود و دوستانی در میان هنرمندان داشت. آن هسته‌ی ژرف به ظاهر غیر منطقی ولی در اصل خلاق و طبیعی وجود که گاهی به کودک درون تعبیر می‌شود در او زنده و فعال بود و شاید مهمترین دارایی او محسوب می‌شد. البته این هسته همیشه جنبه‌های خود ویرانگرانه هم دارد. يك بار که به دنبال حمله قلبی در سی سی یو بیمارستان خاتم‌الانبیا بستری بود در حالی که تخت‌اش رو بروی ایستگاه پرستاری بود عین بچه‌های شیطون سیگار روشن کرده بود و در حالی که به نرس می‌نگریست تا او به سمت دیگری نگاه می‌کرد پکی به سیگار می‌زد. این را هم بگویم که روح بی‌قراری داشت، درونش خیلی آرام نداشت. بارها به زندگی درونی و گذشته‌اش اشاره می‌کرد و يك بار که شگفت‌زدگی مرا دید، گفت برای همین روان‌پزشک اطفال شدم.

البته بیش‌تر از این‌ها می‌توان در مورد ولی سهامی نوشت. همان طور که در آغاز نوشتم نازنین بود. خواجه عبدالله انصاری می‌گوید: مرد می‌دهد و نمی‌ستاند، نیم‌مرد می‌دهد و می‌ستاند، نامرد نمی‌دهد و می‌ستاند. با این تعبیر در این دنیای نامردی‌ها دکتر ولی سهامی يك مرد بود. یادش به خیر.

دکتر غلامحسین معتمدی

1369/11/29

یادداشت تهیه شده برای کانال تلگرامی یادمان دکتر محمد ولی سهامی به مناسبت سالمرگ او